

عصر زمستان

(شرح ذیل چند سال پیش هنگام توقف
در بزد در نتیجه مشاهده اوضاع طبیعی
و اجتماعی آنجا نوشته شده)

فصل زمستان بود . هنگام غروب آفتاب میبایست حسب الوعدہ منزل یکی از آشنایان بروم . موقع حرکت یکی درخانه ما را کوبید . دانستم مانعی است . برخلاف عادت عمومی که « دروغ مصلحت آمیز » را در چنین مواقع جایز میدانند نگفتم که مهان را با جواب منفی روانه کنند . وقتی داخل شد با کمال سادگی گفتم : « منزل دوستی وعده دادهام و از پذیرائی شما معذورم ، اما اگر مایل شوید ممکن است باهم با آنجا برویم . » - چون مخاطب من جوان تربیت شده ای بود عذر مرا باروی گشاده پذیرفت و باهم از خانه بیرون رفتیم ...



اشعه کم رنگ آفتاب مغرب سردیوارها را مطلقاً کرده بود . بنسبتی که خورشید ناآلتاب بسوی افق تمایل مینمود هوا نیز برناریکی و سردی میافزود . متأسفانه تنگی و پیچ و خم کوچه ها بابلندی دیوارها توام شده مانع بود که دندانهای تفره فام قلل شاخه جبال در این موقع وداع آفتاب مناظر روندگان را بادورنماهای طبیعی قشنگ خود مزین نماید . برفهای زیادی که ازاول زمستان پیایی براین کوههای بزرگ باریده بر عظمت و شکوه آنها افزوده است ... اما اگر کوی و برزهای این ده بزرگ که یکی از شهرهای مهم ایران است طوری بود که غابری را از لذت مشاهده برخی از مظاهر قدرت الهی که در برده های گوناگون طبیعت بمقتضای فصول اربعه جاوه میکنند محروم میکرد ، بمصدق ...

... برک درختان سبز در نظر هوشیار

هر ورقی دفتریت معرفت کردگار ..

... بهر يك از آثار دیگر خلقت هم با نظر دقت توجه میشد

دارای همان کیفیت روحی بود. هانف اصفهانی در همین فلسفه نیکو گفته است :

« دل هر ذره‌ای که بشکافی »

« آفتابش در میان بینی »

درحالی که باهمقدم خود راه میرفتیم من خود بخود در این افکار و در اسرار خلقت فرو رفته در خاطر خود تهیه صحبتی در این زمینه مینمودم. همینکه سراز تفکر بلند کرده خواستم طرح مطلب بکنم دیدم بمحاذی مدخل يك بناء بزرگی رسیده‌ایم: این مسجد جمعه شهر بود. خود و فکرم بی اختیار در برابر آن متوقف شدیم....

قسمت عمدۀ کاشیهای رنگارنگ روح فزا از ستونها، طاق نماها و مناره ها افتاده و بجای آن آجرهای خاکی رنگ منظرۀ حزن انگیزی نمایش میدهد. حوض بزرگی که در جلوی آن بود با حالت خرابی و بی آبی خود احساسات رقت آمیزی در انسان بر میانگیزد.... خلاصه، من از مشاهده این بناء عظیم مذهبی و ملی که درکار خراب شدن است انگشت حیرت بردندان حسرت گرفته برفیق خود گفتم: مسلمانان باید برابر سایر ملل دنیا خجالت بکشند که مساجد و ابنیه ملیه آنان باین حال ویرانی افتاده است. در نظر اجانب و اغیار گنبدها و طاقت‌های معابد و ابنیه عمومیۀ ما، بعد از ریخته شدن کاشیهای درخشنده مینائی، اکنون با این رنگ پریده آجری شاهد انحطاط ملی و اضمحلال تمدن ماست. گفتم: رفیق، من سالها در این مملکت نبوده و از کیفیت اوضاع و چگونگی اخلاق اهالی بی اطلاعم. مگر چه شده که مردم دیگر بناهای عمومی برپا نمیکنند، حتی مساجد و مدارس قدیمه را هم تعمیر و نگاهداری نمی نمایند؟ آیا ارباب همت کمتر شده یا فعالیت خود را در راههای دیگر بکار میبرند؟ آنهمه آب انبارها، کاروانسراها، مساجد، مدارس یا ابنیه عام المنفعه دیگر را چرا هیچ نمیسازند؟ - گفت آنچه من میدانم مردم کوشش خود را این ایام بیشتر بکارهای سیاسی مصروف میدارند.

اگر بیشتر مدرسه و کاروانسرا بنسا مینهادند امروز حزب و فرقه و فراکسیون میسازند...



صحبت بدینجا رسید که آخرین اشعه آفتاب که در سر گلدسته ها هنوز نور ضعیفی افکنده بود ناپدید گردید. مانیز راه خود پیش گرفته و رفتیم.

قدیمی چند فرار به بناء خراب دیگری رسیدیم که عبور بی تماشا از آن را خود داری نتوانستیم. چون بدرون آن قدم نهادیم معلوم شد که یکی از مدارس قدیمه شهر است. از اطاقهای متعدد آن میتوان خدس رد که طلبه زیادی در آنجا مسکن داشته اند. هر چه فکر کردم علت چه بوده که این مدرسه باینر افتاده، باوجود اینکه مدارس مهم دیگری بعد از آن ساخته و دائر نشده، تصویری جز این نتوانستم نمود که اهل تحصیل و طالب علم روبه نقصان گذاشته است... خلاصه، از مشاهده وضع خراب این بناء دیگر حال پریشان خود را پریشانتر کردیم. دیگر اول شب بود و نمیشد بیش از این در آنجا توقف نمود. باخود وعده برای روز دیگری داده بیرون آمدم.



باین طریق کم کم از کوچه های که جمعیت محلّه خود خارج شده رو بطرف بازار میرفتیم. در کنار کوچه ها اقسام مختلفه گداو پریشان نشسته بودند: این یکی پیر مرد کوری که بنظر هفتاد ساله میآمد، گرچه شاید سن حقیقی او باین اندازه نباشد ولی از فرط بدبختی و گرسنگی باین حال افتاده بود؛ آن دیگر زنی که طفل صغیری را در دامن گرفته و هر دو باهم گریه میکردند؛ بالاتر پسری دوازده سیزده ساله که از شدت سرما در گوشه کوچه طپیده و ناله مینمود؛ قدری فراتر دخترک هشت نه ساله که چین غم و فلاکت پریشانش نقش بسته بود؛

گاهی هم بچه گداها از مسلمان و یهودی در عقب سر عابرین بادست دراز و چشم اشکبار میدویدند و طلب بخشش میکردند....

این وقت موقعی بود که تجار، تاجر زادگان و کسبه درهای تجارخانهها و دکانهای خود را بسته هر یک بجانب خانه خود میرفت؛ گاهی هم باشخاصی مصادف میشدیم که از قیافه و رفتار آنها معلوم میشد از خانواده های اعیانی یا «حزب چیها»ی شهر هستند....

خلاصه وقتی انسان با دیده حکمت بحال عابرین و حاشیه نشینان کوچه ها نگاه میکرد باین نکته بر میخورد که اساس دنیا تا چه پایه بر روی بی عدالتی نهاده است: گروهی باید شکم گرسنه، بی لباس و بالابوش گرم، با هزار بیم و امید در این سرمای زمستان کنار کوچه ها بنشینند و چشم و دل و دست بطرف عابرین داشته باشند، و گروه دیگری با چشم بشاش، دل شاد و دست و کدسه بر بطرف خانه های خود رفته در زیر کرسیهای گرم یا برابر بخارهای سوزان و منقلهای پر آتش راحت کرده و غذا های الوان بخورند....

اما این اشعار حکیم طوسی خواجه نصیر الدین بخاطرم رسید، آهسته خواندم و لب از چون و چرا فرو بستم:

جز حق حکمی که حکم را شاید نیست حکمی که زحکم حق فرون آید نیست
هر چیز که هست آنچنان میاید آنچیز که آنچنان نمی باید نیست

غرق در این اندیشه ها بودم که بدر خانه آشنا رسیدیم. در زده، داخل شدیم. همینکه برده اطاق را بالا زدند در پس ابری از دود قلیان و سیکار و وافر گروهی را دیدم که گوش تا گوش نشسته گرم مباحثات سیاسی بودند. ورود ما مجلس را کمی بهم زد و تعارفات نشستن شروع شد.... نشستیم. بعد از رد و بدل تعارفهای معمولی باز صحبت از مسائل سیاسی پیش آمد. کابینه جدید مورد تمجید و تکذیب

واقع گردید. مدح عثمانی و ذم آنکلیس شد. از پیشرفت فلان حزب در فلان قصبه صحبت کردند....

باین طورها ساعتی وقت گذرانیده بیرون آمدیم. در عرض راه باز بکدایان چند بر خوردیم که بیچارها با وجود سرما چون گرسنه بودند یا شاید در ویرانه خود گرسنگان داشتند روی بخانه نمیگردند.... دیگر چه بگویم از باکیزگی کوچه ها در آن تاریکی شب!...

در نزدیکی مسجد جمعه چند روزی است نصفه طاق بازاری خراب شده و نیمه دیگر آن هنوز بر سر عابرین بیچاره معلق است!

من متحیرم که با این همه خرابی، پریشانی و ادبار دیگر جوانهای ما با چه دل صحبتهای «سیاسی» با یکدیگر میکنند! مملکت را که بحرف نمیشود آباد کرد! باید عملاً در راه اقتصاد، معارف و تعلیم و تربیت، حفظ الصحه و نگاهداری فقراء و محجزه کوشید ورنه با این بازبهای سیاسی ایران ویرانتر و مخلوق پریشانتر خواهد شد.

دکتر افشار

توضیح

در شماره ۶ مجله شرحی شکایت از پستخانه نوشته بودیم. همانطور که انتظار داشتیم جلب توجه از آقای وزیر محترم پست و تلگراف و اولیای آن وزارتخانه شد و اهمیتی که لازم بود بمسئله دادند. ما هم مطمئن شده شماره ۷ را باز توسط پست منتشر کردیم. جز یک فقره که مشغول تحقیق هستیم هنوز شکایتی از مشترکین طهران نرسیده است و آن مربوط بمجله آقای قیسزاده طباطبائی است. شرحی را که از آن شماره نوشته بودیم گویا قدری تند بود و اسباب رنجش بعضی از دوستان ما را در پستخانه فراهم آورد. البته ما این منظور را نداشتیم و نمیخواستیم از تمام اعضاء آن وزارتخانه شکایت کرده باشیم مخصوصاً از توجهی که از طرف آقای وزیر محترم و آقایان مدیر کل و رئیس تقنیش باین مسئله شده نهایت تشکر را داریم. لازم است گاه گاه از طرف آن وزارتخانه متجددالمالی برؤسا و مامورین پست در ولایات صادر شود و راجع برسانیدن و عوقم رسانیدن جرائد و مجلات تاکیده شود.